

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امروزه از «علوم انسانی» و زایش و عرضه سنخی از این دانش که با فرهنگ و سنت و دین مناسبتی داشته باشد، سخن و نوشته فراوانی پدید آمده است. این فرصتی است که اهمیت آن را باید بدرستی شناخت و درباره آن اندیشید و برای وصول به مقاصد آن، هر آنچه که لازم است، تدارک دید. اما ملاحظاتی چند در این خصوص:

۱. تحول در علوم انسانی و زایش علوم انسانی اسلامی، موضوعی اصالتاً فلسفی است و هرچند دامنه آن در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری گسترش یافته، اما روشن است که در عرصه مبادی و مبانی، نگاه و منظر فلسفی اجتناب‌ناپذیر است. هنگامی که پایه‌های همین شاخه از دانش در قرن هیجدهم تحکیم و تثبیت میشد، این فیلسوفان بودند که در طراحی و توصیف آن پیشقدم شدند و حتی وقتی برای نخستین بار تفصیل آن در آثار ویلهلم دیلتای ظاهر شد، مبادی و چشم‌انداز کانت و متفکران عصر روشنگری مورد بازخوانی قرار گرفت. در روزگار ما با وجود تمامی تنوع و انشعابی که در پیکره علوم انسانی پدید آمده است، هنوز در کانون آن، چارچوب انسان‌شناسی جدید و متأخر غربی و مقام و موقعیت او در نسبت با سایر کائنات دیده میشود. این نسبت، نسبت فرعی و ثانوی نیست، بلکه در واقع تولد و ظهور عالم و آدمی جدید است که در مقام «سوژه» به تمامی اعیان و کائنات، معنا - و حتی شاید لباس هستی - میبخشد. لوازم، احکام و نتایج این نگاه و رهیافت در تمامی محصولات و فراورده‌های علمی و تکنیکی بشر خود را نشان داده است و از قضا خلطی که بعضاً در برخی نوشته‌ها و سخنان دیده

۵



میشود، ناشی از عدم تفکیک میان علم و تکنولوژی است؛ خلطی که تکنیک و تکنولوژی را مسبوق به علم - آن هم علم در خوانش و سیاق جدید آن - نمیداند و نمییند. به هر روی، اگرچه در اصطلاح علوم انسانی، تعریف و تصویری خاص از انسان اراده و قصد شده است، اما همین معنا برای برخی از اهل علم، جنبه عمومی و حداکثر حیث منطقی و واژه‌شناسی یافته است؛ در حالی که وجه انتولوژیک آن، دریافتن جهت اصلی و روح جاری در پیکره این ساحت از دانش جدید، تقدم دارد. از این جهت، هرگونه گفتمان نظری در باب تحول علوم انسانی و پیدایی صورت دیگری از این دانش، مسبوق به تأمل فلسفی و طرح پرسش و مسائل قضایی با این تأمل است. بدین ترتیب ابتناء حوزه‌های گوناگون علوم انسانی بر دانش فلسفه، امری اعتباری و تفنی نیست، بلکه بحسب ترتب حقیقی دانشها از یکسو و وجه بنیادی و امکانی نگاه فلسفی به متعلقات خویش از سوی دیگر متکی است.

۲. با فرض اینکه التفات به رهیافت فلسفی در این زمینه و التزام به لوازم حکمی موضوع، مورد اجماع اهل علم و تحقیق قرار گرفته است، در کار خطیر و بنیادین علوم انسانی برآمده از معارف دینی، کشف استعداد و ظرفیت موجود در حکمت و فلسفه اسلامی ضرورت دوچندان مییابد. تردیدی نیست که آنچه امروز از واژه انسانشناسی (آنتروپولوژی) مراد میشود، با آنچه از علم‌النفس فلسفی - آن هم براساس انظار حکمای مسلمان - افاده میگردد، تفاوت بسیاری دارد. در سنت فلسفی ما، شرافت و اهمیت نفس چنان بوده که همواره بعنوان ملاک هویت و حقیقت آدمی منظور شده و بحث و فحص درباره انسان، حول محور نفس و احوالات آن صورت گرفته و در این میان برحسب امتیاز نفس در برخورداری از قوه عقل و توانایی ادراک کلیات، تمرکز علم‌النفس بر ادراک و مراتب آن بوده است، لیکن مباحثی چون حقیقت جوهری نفس، نحوه تعلق آن به بدن و حیث تدبیری آن و همچنین تقدیر و فرجام نفس - و بتعبیری مبدأ و معاد - نیز در ذیل عنوان کلی «علم‌النفس» - و البته با ترتیب و ابواب مختلفی - قرار گرفته است. بدین ترتیب،

انسان‌شناسی مفروض در تأسیس علوم انسانی نوپدید، ضرورتاً مسبوق به این علم‌النفس فلسفی است و از اینرو طیفی از تأملات و پژوهشهای عقلی در این ساحت را بدست محققان و دانشمندان علوم عقلی می‌طلبد. نباید پنداشت که تحقق این امر، زودهنگام و آسان‌یاب است، بلکه نخست بر باور و اعتقاد اهالی این اقلیم بدین هدف و مقصود استوار است و سپس به همت و تلاش آنان در استحصال چنین دانشی از مجموعه معارف گرانسنگ حکمی. اما راههای ناهموار و غایات دور در پرتو همتهای آگاهانه و بلند، هموار و قابل وصول میشوند.

سردبیر

۷

